

باب پنجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ذکر اخبار عرب اشعری اسلامی و سبب مسلمان شدن بعضی از ایشان و هجرت کردن مهاجران ایشان و فضیلت‌هایی که در حق ایشان مرویست و حکومتها و مفاخر مذکوره ایشان و ذکر اخبار ایام جاهلیت ایشان با ذکر بعضی از قبایل ایشان و واقعه‌ها و حروب و ایام و اشعار ایشان و این باب مشتملست بر دو فصل :

فصل اول

در ذکر اخبار این گروه عرب اشعریین اسلامی و سبب اسلام آوردن ایشان و ذکر هجرت آنکسانی که از ایشان هجرت کردند و فضیلت‌های مرویه و مفاخر مذکوره ایشان، روایت کند هشام بن محمد بن سائب کلبی از ابی سائب مغزومی که او گفت که قبیلۀ بنی ذخران بن وائل بن جماهر بن اشعر را بزمین یمن بتی بود نام آن بت نسر و آن بت را بغایت تعظیم میکردند و گوسفندان را در حالت کشتن روی بدو میکردند چنانچ شاعر درین باب گفته است

شعر

حَلَفْتُ بِمَا آلَى بِهِ كُلُّ مُجْرِمٍ وَمَا ذَبَحَتْ دُخْرَانُ يَوْمَ أَلَدَى نَسْرِ
لَنَلْتَمِسَنَّ بِالْخَيْرِ عُقْرَ دِيَارِكُمْ فَلَا تَأْمَنُونَا فِي قُضَاءٍ وَلَا بَحْرِ

و خازن آن بت و مجاور آن بتخانه مردی بوده است که هم از ایشان بوده است نام او بلی بن تومه آن خازن گفت که ما ازین بت روزی آوازی آهسته حزین شنیدیم که میگفت

شعر

أَقْبَلَ نَوْراً قَاضِياً * وَأَدْبَرَ سَوَادُ قَمْضِي * بِمَكَّةَ قَضَى الْقَضَا

آنحاث ما را بترسانید با خود گفتم که گویا بمکه حادثه واقع شده است و قصه پدید آمده است و همچنین از آن بت شنیدیم که میگفت

شهر

يا بلي يا بلي جاءك الامر الجلي
انزله الرب العلي على ابن امينة الذي

بلی گوید بخدا سوگند که بسی بر نیامد تا پیغمبر بمکه خروج کرد و ملک بن عامر اشعری گوید که مردی از مکه بمیان ما آمد و ما را خبر کرد که پیغمبر علیه السلام بمکه خروج کرده است و مردم را با اسلام و مسلمانی میخواند من تعجب کردم که اسلام چه باشد و مراد بدان چیست پس چون من خواستم که بمکه روم به پیش پیغمبر علیه السلام تا به بینم که چه میگوید هر دو عم من عبد شمس و اسلم پسران هانی برسیدند بمن و روی بمن آوردند و در من جستند و مرا بند کردند و مال من برگرفتند پس من بشتافتم و بنزدیک بت دویدم و او را بشکستم و روی براه نهادم و آمدم تا بمکه رسیدم و طلب دستوری کردم که بصحبت رسول علیه السلام در روم مرا گفتند که رسول علیه السلام بیرون خواهد آمد تا ترا به بیند چون رسول علیه السلام از خانه بیرون آمد و نظر مبارک او بر من آمد مرا گفت تو اشعری نیستی گفتم بلی و بروایتی رسول علیه السلام گفت ای تو مالک اشعری نیستی پدر تو بحال صحت اول شب بغفت چون باعداد در آمد مرده بود گفتم بلی رسول علیه السلام فرمود پدر تو مالی بگذاشت و تو نمیدانی که کجا نهاده است گفتم بلی یا رسول الله دیگر فرمود یاد داری که مردی از مکه بتو رسید و گفت که بمکه شخصی پیدا شده است و مردم را با اسلام میخواند چون تو این از وی بشنیدی تعجب کردی گفتم بلی دیگر فرمود که هر دو عمت بتو رسیده و تو را بند بر نهادند و مجموع مال ترا برداشتند من گفتم بلی اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله و بروایتی دیگر رسول فرمود که بگوی اشهد ان لا اله الا الله و اني رسول الله زود باشد ای ملک که تو مال خود فراگیری و دفرینه پدرت بیرون آری انشاء الله بعد از آن رسول فرمود ای ملک نه در سر ای تو دو درخت بید مشک هستند گفتم بلی رسول فرمود میانه آن هر دو درخت بیدمای و چون بمیان آن بررسی آن موضع را بکن

که مال پدرت آنجا مدفونست و تو آنرا بیابی انشاء الله چون **ملك** این سخن از رسول بشنید این شعر انشا کرد،

شعر

تَبِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ
وَدَعَتْ لَذَائِقِ الْقِدَاحِ وَقَدْ أَرَىٰ
وَحَرَمْتُ شُرْبَ النِّعَمِ وَهِيَ لَذِيذَةٌ
فِي رَاكِبًا إِمَّا عَرَضْتَ فَيَلْفَنُ
بِأَنِّي آدِينُ الْيَوْمَ دِينَ مُحَمَّدٍ
وَإِنَّكُمْ قَدْ سُمْتُمَنِي نَخْطَةً
سَأُخَذُ حَقِّي مِنْكُمْ إِذَا ظَلَمْتُمَا
فَأَصْبَحْتُ بَعْدَ الْكُفْرِ وَالْجَحْدِ مُسْلِمًا
بِهَا يَا بَنِي دُخْرَانَ دَهْرِي مُغْرَمًا
مُدَى الدَّهْرِ حَتَّىٰ ابْقِيَ فِي الْقَبْرِ أَعْظَمًا
عَلَى النَّأْيِ مِنِّي عَبْدٌ شَمْسٍ وَأَسْلَمًا
عَلَى رَغَمٍ مِنْ أَمْسِي مِنَ الْحَيِّ مُرْغَمًا
سَيَّابِي لِي الْإِسْلَامُ أَنْ أَتَهَضَّمَا
إِنْ اللَّهُ آدَانِي إِلَيْكُمْ مُسْلِمًا

ملك از مکه بیلااد خود رفت و دفينه پدر بر داشت و ملك اول کسی بود که از بلاد یمن هجرت کرد و بصحبت رسول آمد و بعد از آن با او هفتاد مرد اشعری که هجرت کردند و بحضرت رسول آمدند موافقت نمودند و دیگر باره بحضرت رسول آمد پس او دو هجرت کرده باشد و **کلبی** روایت کند از پدر خود و او از **محمد بن عبد الملك بن عمیر** که او گفت که من از **سائب بن ملك** شنیدم که او گفت که پدرم ملك بنزدیک رسول علیه السلام رفت و او را گفت دعا کن در باره من که از جمله اهل بیت یکی من مانده ام و من بقیه ایشانم رسول علیه السلام فرمود اللهم کثر عدده و ولده یعنی خدا با عدد فرزندان ملك بسیار گردان و کلبی و **شرقی بن قطامی** گویند که ملك بن عامر اول کسبست که اسب را در فرات راند و بر آن عبر کرد بجانب عجم در روز مداین با پنج نفر مرد و بروایتی با هفت نفر مرد و در آن وقت که اسب را در فرات میراند این شعر می گفت،

شعر

إَمْضُوا عَلَى الْبَحْرِ فَإِنَّ الْبَحْرَ مَأْمُورٌ
وَالْأَوَّلُ الْقَاطِعُ مِنْكُمْ مَأْجُورٌ
قَدْ خَابَ كِسْرِي وَأَبُوهُ سَابُورٌ
مَا تَصْنَعُونَ وَالْحَدِيثُ مَأْثُورٌ

بعد از ملك مزید ابو الصهباء الصدائی در فرات آمد و این شعر میخواند

شهر
 أَنَا أَبُو الصَّهْبَاءِ وَأَسْمَى مُزِيدٌ لَا يُشْنِكُمْ هَذَا الْخِصْمُ الْمُرِيدُ
 فَهَيِّطُوا فِي مَوْجِهِ وَصَبِّدُوا فَإِنْ تَمُوتُوا فَالْجَنَانُ الْمَوْعِدُ

و پس از و عمر معد بکرب در فرات راند و میگفت

شهر
 الْمَوْتُ فِي عُنُقِي وَ فِي أَعْنَاقِكُمْ لَنْ تَأْكُلُوا شَيْئًا سِوَى آرْزَاقِكُمْ
 إِنْ سَلِطَ الْمَاءُ عَلَيَّ إِغْرَاقِكُمْ غَرَّقَكُمْ كُرْهًا عَلَيَّ إِشْفَاقِكُمْ

و پس از و هاشم بن عتبۀ زهری المرقالی صاحب امیر المؤمنین علیه السلام اسب را در فرات راند و میگفت

شهر
 لَنَا رَبَاعٌ وَ لَنَا مَحَارِمٌ لَا بُدَّ أَنْ يُقْسِمَهُنَّ قَاسِمٌ
 يَوْمًا إِذَا مَا قِيلَ مَاتَ هَاشِمٌ وَ هَاشِمٌ عَبْدٌ مَسِيٌّ ظَالِمٌ
 وَ اللَّهُ رَبُّ الْعِبَادِ رَاحِمٌ

پس از ایشان مردی از بنی جعفر و بروایتی از قبیله جعفری یا از قبیله نخعی اسب را در فرات راند و گفت

شهر
 إِنْ كُنَّا لِي رِزْقٌ فَلِي مَعَهُ أَجَلٌ لَنْ يَهْلِكَ الْمَرْءُ وَالْمَرْءُ عَمَلٌ
 سَهَّلْتُ لِلنَّاسِ الْقُطُوعَ الْأَسَلِيَّ كَمْ قَاطِعٌ يُدْعَى وَ قَدْ حَانَ بَعْلُ

و چون عجم نظر کردند و ملك بن عامر و مصاحبان او را بدیدند که اسبان خود را بیدمحابا در فرات و آب دجله انداخته بودند و بر آن میگذشتند و میگفتند که دیوان آمدند و از اینجمله که در فرات آمده بودند يك کس تلف شد اسب او پای چپ بر پای راست پیش نهاد و با سوار غرق شد و همچنین ملك در آن زمان که قصد کرد که بر فرات عبور

کند گفت عبور کنید و بگذرید که حافظ ما در بحر هم آنکسیست که حافظ ماست در بر و در آن وقت که ملک بن عامر اسب را در فرات راند و مردم او را بدان سبب ملامت کردند گفت هر کس که اجل او در آید در گذرد و وفات یابد و هلاک شود و همچنین کلبی گوید که از جمله اشراف اشعریان در ایام اسلام ملک بن عامرست که بر آب دجله روز مداین با هفت کس عبور کرد و بگذشت و چون دیگر مردم آنچنان دیدند دلیری او بعد از آن عبور کردند و اهل عجم و فرس را بهزیمت کردند و همچنین کلبی گوید که ملک بن عامر آنکسی است که عمر بن خطاب نامه نوشت بنعمان بن مقرن که در کارها مشورت با ملک بن عامر کند و اما او را متولی امور مردمان نکند در هیچ چیزی از ترس آنک نباید که آن کند که در روز دجله کرد و هم از کلبی روایتست که ملک بن عامر از جمله معتربن است چنانچ روایتست که او را دوست سال بوده است و ملک درین باب شعری گفته است و از آنها این است:

شعر

مَاذَا آرِي مِنَ الْحَيَوةِ إِذَا خُلِقْتُ مِثْلَ الْمَعْبَدِ النَّحْرِبِ
لَا أَسْمَعُ الصَّوْتِ إِذْ دُعِيْتُ وَلَا أَكْفَى عَنِ شَانِيٍّ وَلَا كَلِيبِ
هَلْ بَعْدَ عَمْرِ وَ عَامِرٍ بِنَ مَعَا وَ بَعْدَ كَلْثُومِ فَارِجِ الْكُرْبِ
صَيْدُ غُرَانِيْقٍ حَيْثُ مَاسَلُكُوا تَأْوِي إِلَيْهِمْ طَوَائِفُ الْعُرْبِ

نام جماعتی که در کشتی نشستند و هجرت کردند و بمکه بنزدیک رسول علیه السلام آمدند از مردان و زنان از آنجمله از قبیله بنی بکر بن عامر بن غدر: ابو موسی عبدالله بن قیس، اخوه ابی برده عامر بن قیس، اخوه ابو وهم مجید بن قیس، اخوه ایضاً ابو دهم محمد بن قیس، عبدالله بن ابی برده، ام موسی دختر عامر زوجه ابی موسی، برده بنت ابی برده، ابو مالک عامر بن ابی شریح، کعب بن شریح^۱، و او بزرگترین پسر شریح است، ابی سلیم محزوم بن ابی ملک و او را ابو ملک گفته اند، ابو مسلم محزوم و بر و ایشی مخزوم، عبدالرحمن حروه، عبدالله بن داچه، سهم بن مسروح، بلال بن کنوده، حرز بن جناب، مهاجر بن زیاد [ند] و

مجموع این که یاد کرده شد یازده مرد و دوزن اند و از بنی دنیه بن...^۱ از بنی عامر بن غدر : عبیده بن هانی و هو ابو عامر ، عامر بن هانی ، عامر بن ابی عامر ، سواد بن عسامة ، حمکون بن هانی و اینها پنج مردند و از بنی خیبر از بنی عامر بن غدر دو پسر کسری^۲ و نام ایشان نبرده اند و اینها دو مردند پس مجموع بنی عامر بن غدر بیست و سه^۳ مرد و دوزن اند و از بنی تبع بن ارغم بن اشعث : خلف و زاهره پسران هانی و از بنی مزور بن ربیعة بن ارغم پنج نفر : کعب بن قحطان ، قبیع بن قحطان ، کعب بن عاصم ، عویم ، کعب ، و از قبیله بنی عالیة بن تویه یکنفر : عبیده بن عطیف و از قبیله سامیه از ركب^۴ پس از بنی ثابت عبدالله و سعد ابنای سمیع ، هجیفه ، مجیده دختران سمیع^۵ و از قبیله بنی حارث و بنی ثابت پسران مبرح پس مجموع چهار مرد و دوزن بودند و از قبیله بنی ذخران بن وائل بن ناجیه شش مرد و دوزن بوده : ملک و الترخومی ابنای فاخر ، عوف بن دوامه ، حریم بن عبید ، عامر و بلغه و معهما اینتاهما و از بنی ناجیه بن سنان یکنفر : ابی ثویر و از قبیله بنی حنیک بن العریضة بن الجماهر دو نفر : عبدالله^۶ کعب و برادرش و نام او را نبرده اند و از قبیله بنی وایل بن...^۷ یکنفر ابو هانی اعور ، از بنجمله چهارده مرد و چهار زن شامی اند و از قبیله کعب بن قاضیه دو نفر : ابو عبید و الاقرع و هم از اشعریان شش نفر : سلیمان بن شریح ، جون بن عوف ، مهاجر بن عذره ، عبدالرحمن بن شریح بکری ، کعب بن عاصم ، بلیع عامر بن فره ، و از قبیله زعابج از بنی حارث پس از بنی ثابت یکنفر مبرح و از قبیله بنی ثابت پس از بنی ملک ابو حرزیه بن تبع بن مخطّم [که] سال فتح مکه بارسول بود بعد از وفات رسول بیمن باز رفت و همچنین در غربت بود تا آنگاه که بیمن وفات یافت و از قبیله بنی ذخران ملک بن عامر که جدّ عرب قم است و او دو هجرت کرده است پس مجموع آنهایی که نام ایشان محفوظ است از آنجمله که در سفینه نشستند پنجاه و پنج مرد و شش زن بودند و ابضاً از آن جمله که در آن کشتی نشسته اند یکی شریح بن عامر بن هانی بن ملک و ابو قحطان و عدد زوجه ابی موسی و ابی ملک که پیش از فرود آمدن قرآن خمس را قسمت کرده و نام ایشان نبرده از اهل و فرزندان و عیال اینها که یاد

۱ - بیاض در اصل ، ۲ - خ ، ل : کبری ؟ ۳ - صحیح ۲۲ مرد میباشد ، ۴ - نام قبیله است ، ۵ - خ ، ل : سمع ، ۶ - خ ، ل ، عبدالرحمن ، ۷ - بیاض در اصل

کردیم چنانچه هفتاد و دو نفر بوده اند و کلبی گوید که چون اشعریان در کشتیها نشستند و عزیمت حضوت رسول کردند و ایشان چهل و دو مرد و دوازده زن بوده اند و بروایتی هیجده زن و دو مرد از عک^۱ رسول علیه السلام در مسجدی که او را بود در مدینه با اصحاب خود نشسته بود کشتی ایشان در میانه دریا به جزیره آمد حق سبحانه و تعالی آن سفینه را بر دیده مبارک رسول علیه السلام عرض فرمود و رسول صلوات الله علیه فرمود اللهم سلم سلم سلم یعنی خداوندا ایشانرا بسلامت دار اصحاب رسول چون این سخن بشنیدند گفتند یا رسول الله ما از لفظ مبارک تو شنیدیم که خدا را دعوت کردی سه بار و ازو درخواست کردی که بسلامت نگاهدار رسول فرمود که آری دعا کردم و چنین گفتم درین ساعت کشتی اشعریان بر من عرض کردند دیدم که بر کناره جزیره آمد پس من از خدای عزوجل درخواست کردم که کشتی ایشانرا بسلامت دار چون اهل سفینه برسیدند رسول علیه السلام فرمود اللهم اغفر لاکبر اهل السفینه واصغرهم ابو عامر گفت همه دعای تو نصیب من شد زیرا که من بزرگترین ایشانم و فرزندان من کوچکترین ایشان بعد از آن رسول علیه السلام فرمود اللهم اغفر لاهل السفینه جميعا ابو عامر گفت یا رسول الله اول مرا بر سبیل خصوص دعا کردی و دوم بار بر سبیل عموم را دعا کردی کلبی گوید که چند روز بعد حضرت رسول بیودند و چون رسول خدا خواست که بغزای رود بنزدیک رسول آمدند و گفتند ای رسول خدا ما را بر نشان تا در صحبت تو باشیم و در خدمت تو غزای کنیم رسول علیه السلام فرمود چیزی نمی یابم که شمارا بر آن نشانم در حال حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد **وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلْتُمْ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتُمْ لَا آجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَعَيْنُهُمْ تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ** و ایشان سه کس بودند چون این آیه آمد رسول خدا ایشانرا بر نشانید و این روایت کلبی در تفسیر قرآن آورده است و هم کلبی گوید که این آیت که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ**

وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ در حق ایشان نزول کرده است و روایت کند محمد بن حسان از ابی حامد مروزی باشد که او گفت که ابو موسی اشعری روزی پیش حضرت رسالت نشسته بود رسول گفت یا ابا موسی حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید و این آیت که گذشت بر خواند پس رسول علیه السلام فرمود که این طایفه از تو یا از گروه تو یا از صلب تو باشند و ایضاً کلبی گوید که این آیت که وَ إِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ در حق ایشان فرود آمده است .

ذکر فضایل مرویه درباره اشعریان ،

رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت که جماعت اشعریان بمکه رسیدند و صحبت شریفه او دریافتند ایشانرا فرمود که شما را از کجا معلوم شد که من پیغمبرم و بدین شهر خروج کرده ام و مردم را باسلام و مسلمانی میخوانم اشعریان گفتند که ما در بعضی از کتب یافتیم که شما بدین بلده ظهور کنید و مردم را با اسلام خوانید رسول علیه السلام فرمود و هداکم الله حق سبحانه و تعالی شما را راه بنمایاد نیک قبيله هستيد شما و همچنین فرمود صلوات الله و سلامه علیه اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم و کبیرهم ، خداوند بیامرز اشعریانرا بزرگ و کوچک را بعد از آن فرمود که اشعریان و کننده از من اند از من انداز من اند ، دیگر علیه السلام فرمود قبيله از د و اشعریان بددل نشوند و ایشانرا غل و حقد و حسد نبود دستهای ایشان طعام بود یعنی از اهل کرم و مروت و سخاوت اند و دهنهای ایشان سلام است یعنی بهر کس که برسند برو سلام سبقت گیرند و تواضع و خلق و لطف و بزرگی نمایند و رویهای ایشان بر من نیکو و مبارک اند احساب و انساب ایشان بزرگ و شریف اند و هنرها و مفاخر ایشان نیکو هیچ مسلمانی ایشان را دشمن ندارد و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد و همچنین رسول علیه السلام فرموده است در باره اشعریان که اشعریان از من اند و من از ایشانم کینه نورزند و حسد نبرند و بد دلی نکنند و همیشه از اهل فتح و ظفر باشند و برایشان غلبه نکنند و فرصت نیابند و دجال را نه بینند این نه من میگویم ولیکن حق سبحانه و تعالی میفرماید ، دیگر علیه السلام فرمود که قبيله از د و اشعریان شیران خدایند مردم

میدخواهند که ایشان بیدقتند و خوار و ذلیل باشند و حق سبحانه و تعالی نمیخواهد
الارفعت و بلندی ایشان دیگر فرمود که قبیلۀ ازد و اشعریان در شب که قرآن میخوانند
میدانم و میشنوم و من به آواز قرآن خواندن ایشان در شب منازل ایشان میدانم و
اگر چه من در روز آن منازل را ندیده ام و همچنین علیه السلام فرموده است که با
اشعریان وصلت کنید و بدیشان دختر دهید و از ایشان دختر بخواهید که ایشان همچو
بید های مشک اند و **احمد بن محمد بن عیسی** روایت کند از **محمد بن خالد برقی** و
او از **ابی بختری وهب بن وهب قرشی** و او از **محمد بن اسحاق** و او از **زهري** که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ازد و اشعریان و کنده از من اند عدول نکنند و
بد دل نشوند و هم بدین اسناد روایتست از **ابی البختری** از **عمری** از **زید بن السلم** که
رسول علیه السلام فرمود و جماعت اشعریان را در آن هنگام که به پیش آمدند که شما
هجرت کنید گانید با پیغمبران از فرزندان اسمعیل و از **ابی البختری** و از غیر او و
از علماء مدینه روایتست از **محمد بن قیس** که **پسری** از اشعریان **بحضرت رسول**
علیه السلام در آمد رسول علیه السلام او را گفت حاجتی که داری بخواه پسر گفت سه بار
که حاجت من آنست که من بخدا و رسول خدا پناه میگیرم از آتش دوزخ رسول
علیه السلام فرمود بحقیقت که حق سبحانه و تعالی ترا از آتش دوزخ در پناه گرفت و
روایت کند **یوسف بن حرث** و او از **یوسف بن عبدالله** و او از **یزید بن هرون** و او از
حمید طویل و او از **افس بن مالک** که رسول علیه السلام فرمود قومی که به پیش من آیند
دلهای ایشان از دلهای ایشان [دیگران] نرمتر باشد بعد از آن اشعریان **بحضرت رسول**
آمدند شهقه زنان و رجز گویان بدین عبارت :

شعر

غَدًا نَلْقَى الْأَجِبَةَ مُحَمَّدًا وَ حِزْبَهُ

و هم ازین هر دو **یوسف** روایتست از **یعلی بن عبید** از **عمرو از علا** از شهر بن
جوشب که ابو عامر اشعری بر رسول علیه السلام در آمد رسول صلوات الله وسلامه علیه
فرمود که آواز خوش اشعریان در حالت قرآن خواندن دلالت کرد مرا بر حسن و نیکویی
اسلام ایشان دیگر **یوسف بن حرث** از **یحیی بن ضریس** و او از **بقیة بن ولید** و او از

و او از **عبدالله بن عباس** و او از **مسعود** که رسول علیه السلام فرمود که اشعریان انصار و یاران من اند و تازه رویان و خوب رویان اند و خوش خوی و خوشبوی مرا یاری و قوت دادند ایشان را پس از من نیکو دارید و مراعات کنید و حرمت دارید .

ذکر حدیث جفنه ،

و مراد بجفنه لاوکی است که عرب در آنجا مثل لاشه ورشته و چنگال و دیگر انواع طعام خوردند و مشهور است در میانه ایشان قوله تعالی **وَ جِفَانٍ كَأَلْجَوَابِ** روایت کند ما را ابو عبدالله از عمران بن عبدالسلام و او از عبدالعزیز بن ابی ثابت اعرج زهری و همچنین ابن ابی زیاد از زیاد و او از خارج بن زید بن ثابت انصاری که رسول صلوات الله علیه فرمود که درین شب به پیش من آیند از مردمان یمن بهترین سواران و بهترین مردمان پس در آنشب هشت نفر مرد از اشعریان رسیدند و در مسجد رسول بنشستند و گفتند ابا موسی عبدالله بن قیس را و او در میان ایشان بسال کهنتر بود که به پیش پیغامبر رو و او را از قدم و آمدن ما خبر ده تا از برای ما چیزی بفرستد تا بخوریم عبدالله بیامد تا بدر حجره رسید این آیه شنید که **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعُهَا** ، عبدالله سخن نگفت و باز گردید گفت اکنون مائده و طعام شما بیاید بشما بسی بر نیامد که چهار مرد بیامدند و لاوکی داشتند پیراز نان و گوشت چنانچ از بسیاری گوشت و نان از آن می افتاد آن لاوک به پیش ایشان بتهادند ایشان از آن مائده فابده برداشتند بعد از آن پیغامبر علیه السلام از حجره بیرون آمد تا نماز گزارد چون بمسجد رسید آنجماعت را دید فرمود که ای شما اشعریانید گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود که چرا مرا خبر نکردید تا از برای شما طعامی بفرستادمی گفتند یا رسول الله آنچه ما میخوردیم از طعامهای مهمانخانه تو نبود رسول فرمود ای شما چیزی آوردند گفتند بلی یا رسول الله رسول فرمود که شما هممان خدایید و زهری و زید بن ثابت انصاری روایت کنند از عایشه که او گفت آنچه از مائده اشعریان باز ماند ما که زنان رسول بودیم بر یکدیگر قسمت نمودیم و بدان تیمن و تبرک جستیم و کودکان و بیماران خود را بدان معالجت میکردیم و به اسناد و روایتی دیگری آمده

است که چون اشعریان از یمن بمکه آمدند تا رسول علیه السلام را به بینند رسول صلوات الله علیه از بعضی از ایشان پرسید که شما در کدام جهت از جهات یمن مینشینید گفتند یا رسول الله ما بمرجانہ و وزیرہ و مشجمہ و مسلحہ می نشینیم و این هر چهار دیدند و هم چنین بزبید و رمع و آن دو گویند متصل بدریا رسول فرمود کہ اللہم باریک فی زبید یعنی خداوندا در زبید برکت کن ایشان گفتند یا رسول الله بگو در رمع رسول علیه السلام فرمود خداوندا در رمع نیز برکت کن چند گاهی بمکه ببودند تا هر چه در دست ایشان از نقد و جنس [بود] خرج کردند پس آنجماعت یکبار از خود بر رسول فرستادند تا از رسول طلب بخشش و عطا کنند چون بنزدیک رسول علیه السلام رسید رسول را دید که این آیه میخواند یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و اربطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون چون این آیه بشنید باز گردید و سخن نگفت چون روز دوم درآمد دیگر باره کس فرستادند بر رسول علیه السلام چون بر رسول رسید شنید که آنحضرت همین آیه میخواند دیگر باره باز گردید و سخن نگفت چون روز سیم درآمد دیگر باره رسول اشعریان بنزدیک رسول علیه السلام آمد و رسالت ایشان برسانید رسول علیه السلام برخاست و در حجره زنان خود کرد بر آمد و چیزی میطلبید که از بهر ایشان بفرستد هیچ چیز نیافت و رسول اشعریانرا گفت تو برو در عقب آنچه باشد از برای ایشان بفرستم چون شب درآمد و گرسنگی بغایت بر رسید مردی را دیدند که می آمد و لاوکی داشت پر از طعام و دود از سر او بر می آمد پس از آن طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند پس آن لاوک را بر داشتند چون در بامداد آمدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پیش ایشان آمد و گفت درین شب هیچ خوردنی یافتید گفتند بلی یا رسول الله رسول تو آمد و لاوکی از طعام می آورد که دود آن بهوا بر میرفت بسیاری بخوردیم تا سیر شدیم و بعد از آن لاوک را با باقی طعام بر رسول تو دادیم رسول علیه السلام گفت آن رسول جبرئیل بود و آن طعام از بهر شما از نزدیک خدا آورده بود بعد از آن فرمود بحق آن خدایی که نفس من بقبضه قدرت اوست که اگر شما آن طعام بر نمیداشتید از آنجا بفراخ عیشی میخوردید تا روز قیامت و بروایتی دیگر رسول علیه السلام فرمود این مائده آوردن جبرئیل

در میان امتان ما همچو مائده عیسی است در بنی اسرائیل و فرزدق شاعر درین باب در قصیده که بلال بن ابی برده را بدان مدح کرده میگوید :

شعر

وَ أَنْتُمْ وِلَاةُ الْحَقِّ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ وَ مَنْ جَاءَ وَهَنَا يَسْتَضِيفُ مُحَمَّدًا
فَأَوْوَهُ هَذَا لِلْقُرَى ثُمَّ أَرْسَلُوا فَأَطَعَمَهُمْ ذُو الْمَنِّ طَعْمًا مَثْرَدًا

و همچنین احمد بن ابی عبدالله برقی گوید در قصیده که معروفست بدو در مدح قحطان و مفاخر :

شعر

وَ جَبْرِيلُ قَرَأَنَا إِذَا آتَيْنَا نَبِيَّ الْمُصْطَفَى مَسْتَهْنِيْنَا
فَأَتْخَفْنَا بِمَائِدَةٍ فَضَلْنَا بِمَفْخَرِهَا جَمِيعَ الْمُطْعَمِينَا
وَ قَالَ مُحَمَّدٌ هَذِي مِثَالُ لِمَائِدَةِ بَنِّ مَرْيَمَ وَ هُوَ فِينَا
كَتَيْلِكَ فِيهِمْ فَكَلُمُوا هَنِيْنَا مِنَ الرَّحْمَنِ خَيْرِ الرَّازِقِينَا

من که مصنف این کتابم این خبر را بغایت بزرگی یافتم^۱ و چنانچ یافتم در اخبار اشعریان ذکر کردم و بگفتم والله اعلم بالصواب .

ذکر مفاخر و مناقب ایشان در ایام جاهلیت و در ایام اسلام ،

مفاخر ایشان در ایام اسلام ، اول آنک هلك بن عامر اشعری روز مداین اسب را در فرات راند پیش از همه کس تا مسلمانان دیگر بدو اقتدا کردند چنانچ گذشت دیگر آنک اشعریان در کشتیم نشستند و از بلاد یمن بطوع و رغبت هجرت کردند و بحضرت رسول صلوات الله علیه آمدند و اسلام آوردند از سر ارادات و رغبت و فریش و دیگر عرب برسول اول کافر شدند و چندین نوبت مکر و حیلہ کردند و رنج و تعب بوجود مبارك آنحضرت رسانیدند و انکار اسلام کردند و کاره آن بودند چنانچ حق سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد قوله تعالی حَتَّى ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ

۱ - تعجب میکنم از قول مصنف که چنین چیزی را بغایت بزرگ دانسته است چه پیغمبر اکرم رئیس مذهب اسلام را بزرگتر از آن حد باید دانست که بتوان حدیثی مانند حدیث جفنه را بدو نسبت داد .

وَهُمْ كَارِهُونَ ، دیگر از مفاخر ایشان آنک ملک بن عامر که از جمله مهاجرانست ابتدا کرد و پیش از نزول آیه خمس خمس را قسمت کرد و این معنی در وقتی بود که ملک بن عامر غنیمتی را یافت در بعضی از غزاهای رسول علیه السلام فرمود او را که یکسهم از آن از بهر خدا بنده ملک بن عامر گفت خمسی از آن از بهر خداست پس حق سبحانه و تعالی بقسمت ملک بن عامر رضا داده و آن قسمت را ایضا فرموده این آیه فرستاد که **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ** ، دیگر از مفاخر ایشان فضیلت‌های مروی است درباره ایشان از رسول و امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام دیگر آنک دوازده پسر از آن سعد بن عبدالله بن ملک بن عامر اشعری راوی و اهل حدیث بوده اند از ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق و زیاده بر صد مرد از آن فرزندان عبدالله و از فرزندان احوص و از فرزندان سایب بن ملک و از فرزندان نعیم بن سعد روایت کنند گانند از دیگر ائمه چنانچ در باب علما یاد کردم دیگر از مفاخر ایشان حدیث جفنه است و روایات که درباره اشعریان آمده اند چنانچ از پیش گذشت در قصه حدیث جفنه و اشعار مشهوره شعرا بذکر آن ناطق والله اعلم ، دیگر از مفاخر ایشان آنک از جوف بتی که ایشانرا بیدمن بود آوازی شنیدند که رسول علیه السلام بمکه خروج کرد و ملک بن عامر اشعری از دیگران مهاجران سبقت گرفت بصحبت رسول علیه السلام سبب آنک نشانه اسلام و ایمان در دل او پدید آمده بود و از صحبت رسول علیه السلام باز گردید و دیگر باره در صحبت مهاجران دیگر بمکه رفت چنانچ او را ثواب دو هجرت حاصل شد دیگر از مفاخر ایشان آنک موسی بن عبدالله بن سعد اشعری بقم ابتدا کرد باظهار مذهب شیعت تا دیگران از اهل قم بدو اقتدا کردند و اظهار مذهب شیعت کردند دیگر از مفاخر ایشان آنک رضا علیه السلام در حق زکریای بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری فرموده است که حق سبحانه و تعالی بلا از اهل قم بگردانیده است بسبب وجود زکریای بن آدم چنانچ بلا از اهل بغداد بقبر موسی بن جعفر علیهما السلام بگردانید و دیگر فضایل مذکوره ایشان در باب نما و همچنین از مفاخر ایشان آنک از فرزندان ملک بن عامر اشعری مخصوص شدند به

اعتقاد مذهب شیعت بخلاف دیگر مردمان و این مذهب را اظهار کردند و نفس خود را بدان شهرت دادند تا بدان رسید که مجموع خلفا و همه مردم بدین مذهب و اعتقاد قایل شدند و همه از يك كمان تیر عقیده انداختند بعد از آنك ائمه عليهم السلام و شیعت ایشان مذهب شیعت را پنهان میداشتند و اظهار آن نمی کردند و تقیه می نمودند تا خون ایشان بناحق ریخته نشود .

دیگر از مفاخر ایشان وقف کردن این گروه عربست که بقم بودند از ضیعتها و مزرعها و سراپها تا غایت که بسیاری از ایشان هر چه مالک و متصرف آن بودند از مال و منبأل و امتعه و ضیاع و عقار بائمه عليهم السلام بخشیدند و ایشان اول کسانی اند که بدین ابتدا کردند و خمس از مالهای خود بیرون کردند و به ائمه عليهم السلام فرستادند و خلفا این املاک را که ایشان بدفعات وقف کردند بدست فرا گرفتند ایشان دیگر باره غیر آن املاک وقف کردند تا آنقدر از آن بماند که دیلم باقطاع آنرا فرا گرفتند و خراج املاک موقوفه ایشان چهار صد هزار درم بر سیده است دیگر از مفاخر اشعریان آنك ایشان طالبیه را بجای و مقام دادند چون بقم رسیدند و ضیعتها و مالهای بسیار بدیشان بخشیدند بعد از آنك خلفاء ایشانرا طلب می کردند و از وجه تقیه ایشان را بظاهر نمی دیدند دیگر از مفاخر ایشان آنك ائمه عليهم السلام جمعی از اشعریانرا گرامی داشتند و بدیشان هدایا و تحف فرستادند و بعضی را از ایشان گفتند فرستادند مثل ابی جریر زکریا بن ادريس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبدالله بن سعد و غیر ایشان که یاد کردن اسامی ایشان بتطویل می انجامد و بعضی دیگر را از ایشان را مشرف گردانیدند و تشریف فرستادند به انگشتریها و جامها تا غایت که دیگر اشعریان از دعبل عبدیل بن علی خزاعی جبّه ابریشمین که رضا علیه السلام بدو بخشیده بود بمبلغ یک هزار مثقال طلا بخریدند و هر یکی یارۀ از آن از بهر نیمن و طلب شفا بدان نمودند بر گرفتند و دیگر آنك صادق علیه السلام عمران بن عبدالله [را] گفت **أَظْلَلَكُ اللَّهُ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ** یعنی حق سبحانه و تعالی ترا در سایه رحمت خود فرود آورد در روزی که هیچ سایه نباشد الا سایه رحمت او! دیگر از مفاخر ایشان کوره گردانیدن حمزة بن الیسع بن سعد اشعری شهر قم را و منبر در آن بنهاد و والی و حاکم شدن ایشان در شهر قم و قزوین و بیرون آوردن او

کاریزی بقزوین که آب آن در عرصه قزوین جاری و روانست، دیگر از مفاخر ایشان آنک ابو الصدیق حسین بن علی بن آدم اشعری مسجد جامع بقم که میان قم و کمیدانست بنا نهاد، دیگر آنک یحیی بن عمران بن عبدالله اشعری وسیله شد تا کافه عرب شمشیر را حمایل کردند بعد از آنک یکی از خلفاء بر عرب شمشیر حمایل کردن حرام کرده بود و ایشانرا از آن منع نموده بسبب بعضی از عرب که میخواست که از ایشان انتقام کشد بجهت کسر حرمت و خوار داشتن ایشان و منع کرد که شمشیرها حمایل کنند یحیی بن عامر از معتصم درخواست کرد بنزدیک فتح شهر عموریه تارخست داد تا عرب بجمعه شمشیر را حمایل کردند و در کردن انداختند والله اعلم

ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت

کلبی گوید که جمهور عرب در ایام جاهلیت چون بجایی میرفتند بدرقه میرفتند الا اشعریان که بی بدرقه میرفتند زیرا که عرب ایشانرا حرمت میدادند و محلت ایشان پناهگاه عرب بوده است هر کس که پناه بدیشان میبرد ایشان او را در پناه می گرفتند از برای حرمت ایشان متعرض ایشان نمیشدند و ازینجهتست که ابی طالب در آنوقت که قریش جمع شدند که بنی هاشم را از مکه بیرون کنند این شعر گفته است:

شهر

وَلَمَّا رَأَيْتَ الْقَوْمَ لَاوُدَ فِيهِمْ	وَ قَدْ قَطَمُوا كُلَّ الْأَعْرِي وَالْوَسَائِلِ
وَ قَدْ صَارَ حُونَا بِالْمَدَاوِقِ وَالْأَدَى	وَ قَدْ طَاوَعُوا أَمْرَ الْعَدُوِّ الْمُرَائِلِ
حَسِبْتُ فَنَاءَ اللَّهِ أَهْلِي وَمَعَشْرِي	وَ أَمْسَكْتُ مِنْ آثْوَابِهِ بِالْوَصَائِلِ
فَقَمْنَا مَعًا مُسْتَقْبِلِينَ رِتَابَهُ	لَدَى حَيْثُ يُقْضَى حَلْفُهُ كُلُّ نَائِلِ
فَمَدْنَا بِمَنْ أَرْسَى تُبَيْرًا مَكَانَهُ	وَرَأَى لِيَرْقَى فِي حَرَاءٍ وَ نَائِلِ
وَ بِالْبَيْتِ حَقَّ الْبَيْتِ مِنْ بَطْنِ مَكَّةَ	وَ بِاللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِغَائِلِ
وَ بِالْحَجَرِ الْمَسْوُودِ إِذْ يَمَسُّوهُ	إِذَا اسْتَسْمَوْهُ بِالْعَدَى وَالْأَصَائِلِ
وَ مَوْطِيْ أِبْرَاهِيمَ فِي الصَّخْرِ رَطْبَةً	عَلَى قَدَمَيْهِ حَافِيَا غَيْرَ نَاعِلِ

وَ أَشْوَاطَ بَيْنَ الْمَرْوَتَيْنِ إِلَى الصَّفَا . وَمَا فِيهَا مِنْ صُورَةٍ وَ تَمَائِلٍ
 وَ حَيْثُ يُنِيحُ إِلَّا شَعْرُونَ رِكَابُهُمْ . بِمُقْضَى السُّيُولِ مِنْ أَسَافٍ وَ نَائِلٍ
 مَوْسِمَةَ الْأَعْضَادِ أَوْ قُصْرَاتِهَا . مَخِيضَةٌ بَيْنَ السُّدَيْسِ وَ بَازِلٍ
 تَرَى الْوَدْعَ فِيهَا وَ الرُّخَامَ وَ زِينَةَ . بِأَعْنَاقِهَا مَقْقُودَةٌ كَأَلْمَنَّاكِلِ
 وَ جَمْعٌ إِذَا مَا الْمُقْرِبَاتِ أَجْرَنَهُ . سِرَاعًا كَمَا يَخْرُجْنَ مِنْ وَقْعٍ وَابِلٍ

و پناه میگردانند با شعریان چنانچہ بمشاعر و جایهای عبادت پناه گیرند و عامر بن لوی
 درین باب گوید:

شعر

إِلَى حَيْثُ يَلْقَى الْأَشْعَرُونَ رِحَالَهُمْ . بِجَنْبِ ثُبَيْرِ ذِي الْأُذْرِيِّ وَ الْأَمْنَاكِبِ

دیگر روایات اشعریه از کلبی و زهری روایت کرده اند که رکن یمانی بمکه ابی سالم
 اشعری بنا کرده است و شعرای ایشان در شعر خود یاد کرده اند و بدان افتخار نموده
 و گویند که رکن یمانی مردی از بنی وحید بنی کلب بنا کرده است و روایت اول صحیحتر است
 بقول برقی و علی کلا التقدیرین هر دو مرد از یمین بوده اند و این فخر و شرف ایشانرا
 مسلم است و الله اعلم و احکم

ذکر ضیعتها و منازل و روایات اشعریان

کلبی و ابی البحتری و هب بن وهب قرشی حکایت کنند که ضیعتها و منازل
 اشعریان در ایام جاهلیت میان کافه مردم مشترک بوده اند و رسول علیه السلام در ایام
 اسلام بر ایشان مقرر و مسلم داشت و بامضای آن حکم فرمود و بروایتی دیگر چنانست که
 ضیعتهای خاصه ایشانرا بوده اند و بغیر ازین دو روایتست که بدیشان بخشیده اند بعد
 از آن اشعریان و ازدیان در آن مخاصمت کردند و بنزدیک رسول علیه السلام آمدند و
 هر یک از این دو گروه میگفتند که از آن ماست رسول خدا فرمود که کیست از شما
 که بترک این مواضع بگوید تا من بعوض آن موضعی دیگر بدو دهم اشعریان گفتند ما چنان
 کنیم پس رسول فرمود که ضیعتهای مشترک شما الیوم ازیشان بود و از بهر اشعریان

موضعی دیگر بعوض آن نامزد کرد و الله اعلم

ذکر رایات و علمهای اشعریان

ابوالبحتری در کتاب رایات و علمها یاد کرده است که رایات و علم اشعریان رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا روز فتح مکه بدست مبارک خود از برای ابی عامر بساخت و مرتب گردانید و بروایتی دیگر آنرا روز حنین راست کرد در آن وقت که ابی عامر را به اوطاص میفرستاد بعد از مدتی اشعریان و عبدالقیس در آن رایت بایکدیگر خصومت میکردند و هر یک میگفتند که از آن ماست و ما آنرا بر میداریم بسبب آن اختلاف کردند که هر کس را که رایت مسلم میشد شرف و منزلت او را می بود چون میان ایشان ماده خصومت کشیده شد رسول علیه السلام آن علم را بر همه مقرر و مسلم داشت و همه را در آن شریک گردانید و صورت آن علم اینست که نموده میشود



طرة سوداء فوق البيضاء وسطه هلال احمر

بعد از آن حکم بن ایمن اشعری امیر یمنیه در ایام دولت بنی العباس آن علم را با مهدی برداشت و آن علم را دو طره بوده است یکی سیاه و یکی سفید. طره سفید بر بالا و طره سیاه در زیر. مهدی گفت یا ابامروان این چه حالتست چرا طره سفید بر بالای طره سیاه است بجواب گفت یا امیر المؤمنین این رایت و علمی است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدست خود از برای ما راست کرده است مهدی گفت طره سیاه بر بالای طره سفید در آویز حکم ابن ایمن طره دیگر سیاه بر بالای طره سفید [طره دیگر سفید بر زیر طره سیاه]



بیفزود برینصورت و بروایتی دیگر رایت و علم ایشان سفید بوده است
ابوالبحتری گوید که علم را قرار دادند که در قبیله بنی مجد باشد و بعد از آن

علمهای ایشان باردیه بودند و آن کمتر از علم است و آنرا در بنی ذخران بنهادند و مرتبت ایشان بدان اردیه بودی اعلی مراتب ایشان قبیلهٔ عک را بود و بعد از آن قبیلهٔ اشعر؟ و بعد از آن قبیلهٔ قریش و ترتیب رایات و علمهای ایشان بدمشق برین منوال بوده است: رایات بنی طی بعد از آن رایات اشعری پس از آن رایات عنس و مرسومات و وظیفهای ایشان در زیاده و نقصان بحسب مراتب ایشان بوده است بر وجهی که ابی البحتری یاد کرد، ابی البحتری گوید که بنی اشعر را سه قبیله نسبت میکنند حنیکه و رکب و بنوناجیه باز قبیله حنیکه منشعب میشوند بدین شعوب مذکوره و قبایل مسطوره: جیله، آسن، سائبه، مراطه، زعانج، بنوجیده، حنیک، سدوس، ثابر، حدال، حشان و دودانک^۱، بنی رکب منقسم میشوند و منشعب میگرددند بدین قبایل: بنوسلیم، عشوره، بنوعدی، اقحوز، بنوحی، اذروح، عمران، اوس الله، جناجیه، شرعب، بنوعامر، بنوثابت، بنوهایل، بنوزید، بنوعبس، احروب، بنوحکم و بروایتی حکیم و بروایتی احکم، اماثلت، ناجیه، وائل، عسامه، صفامه، بنو حرب، بنو ذخران، عکابه، ناجیه بن ناجیه.

ذکر منزلهای اشعریان و شهرهای ایشان یمن

کلبی و هیشم بن عدی گویند که اشعریان و بنی عک بزبید و رمع فرود آمده اند و این دو شهرند میان رودخانه که آن هر دو رودخانه میان صعید حنیک و میاب کوهی که کشیده میشود بزبید و رمع و این هر دو شهر از آن اشعریانست، کلبی گوید که چون عمرو بن عامر ازدی ملقب بمزریقیا با فرزندان خود و غیر او از ازد بیرون آمدند از میانۀ عرب بعلت حاجتی^۲ بگریختند خواستند که بزمین فرود آیند که میان بلاد اشعریان و بلاد عک بود بآبی که او را غسان میگویند بمثلل میان دو رودخانه که آنرا زبید و رمع گویند و اول این هر دو رودخانه میان صعید حنیک بود و میان کوهی که کشیده میشود بزبید و رمع هر کس که از ایشان که از آن آب خورده باشد او را غسانی گویند پس بدین سبب اسم آن آب بر ایشان غالب شد و ایشان را نمیخوانند الا بغسانی و شاعر ایشان **حسان** بن ثابت درین باب گوید:

شعر

أَمَا سَأَلْتُ قَانَا مَعْشَرَ نَجَبٍ
الْأَزْدُ نِسْبَتُنَا وَالْمَاءُ غَسَانُ

و عمرو را بدان سبب مزقیبا میخوانند که او هر روز دو جامه پوشیدی و بدریدی
بنوعی که کسی دیگر آنرا ندوشیدی و همچنین کلبی گوید که حدیث کرد پدرم مرا که
فرزندان عمرو را مزقیبه میخوانند زیرا که حق سبحانه و تعالی ایشانرا در شهرها متفرق
گردانید هر فرقه بجایی و هر قومی بمنزلی بعد از آنک همه مجتمع بودند بیک منزل
دیگر از منازل معروفه ایشان شقب و مث ، الفقاعه ، شرعب ، و زیره نخلان ، جبلان ،
النقد ، مرجانه ، مسلجه ، مشجبه ، غلاقه ، و هلك ، زبید ، رمع ، و بعضی گویند که زبید
و رمع ازین منازل نیستند بلکه این منازل با جمعها زبید و رمع اند که رسول صلوات الله
و سلامه علیه در حدیث مایده فرمود که اللهم بارك في زبید و رمع چنانک گذشت ،
ذکر اشراف و جوه اشعریان در ایام اسلام پس از ذکر ملك بن عامر
و فرزندان او بعد از ذکر مهاجران ،

ملك بن عامر که ذکر او گذشت پسر او سائب بن ملك [است] کلبی گوید که سائب
بن ملك از اشراف کوفه است و پدرش ملك بن عامر با اوبابی موسی اشعری بگذشت ابو موسی
اورا گفت تو با پدر کجا میروی گفت من میخواهم که از برای او از فرزندان حاجب بن
زاره دختری بخواهم که پسر ارادت او کرده است ابو موسی گفت من بیسرت
سزاوارترم پس دختر خود عایشه را بدو داد و این عایشه در خانه عایشه دختر ابی بکر
در وجود آمده است و گویند که نام او عمره بوده است و او مادر محمد بن سائب
کلبی گوید که سائب بکوفه شیخ شیعه بود و فارس ایشان و ایشانرا بنصرت بنی هاشم
بهنگامی که مختار بن ابی عبید تقفی خروج کرد و طلب قصاص خون حسین بن علی
علیه السلام کرد و دعوت نمود سائب مختار را تقویت داد و مختار خداوند اسبان
و جمازهای کیسانیه بود که هر باد سبقت میبردند و کیسانی طایفه اند که قایل اند به
امامت محمد حنفیه و بغیبت و ظهور او بعد از غیبت و آمدن وحی بدو و سائب تقویت
و تمسبخت مختار داد تا غایت که چندین غارت و کشت دست داد چنانچ مشهور و معروفست
و ابو مخنف گوید که چون عبدالله بن یزید انصاری امیر کوفه از قبل عبدالله زبیر

مختار را بند بر نهاد سائب و تمهه ده مرد از وجوه اشراف کوفه اتفاق کردند و مختار را از حبس بیرون آوردند پس چون عبد الله مطیع در عزل انصاری بکوفه آمد بیالای منبر بر آمد و حمد خدای و ستایش برو بگفت پس گفت بدرستی **ص**که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مرا فرمود در ایام خلافت خود که مال زکوة و صدقات و غنایم شما بستانم و جمع کنم و زیاده بر آن فرا نگیرم الا برضای شما اقتدا و تبع کردن بوصیت عمر که بنزدیک وفات بدان وصیت کرده است و بسیرت عثمان در خلافت او سائب بن ملک گفت امیر المؤمنین فرموده است که تو زیادتی غنایم ما نستانی الا برضای ما بدرستی که ما گواهی میدهیم بنزدیک تو که ما راضی نیستیم که تو زیادتی صدقات و غنایم ما بستانی و راضی نیستیم که تو درمیانه ما قسمت کنی الا بسیرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام درین شهرهای ما تا بوقت وفات او علیه السلام و ما را هیچ احتیاج نیست بسیرت عثمان در غنایم و نفسهای ما بدرستی که سیرت او هوا و بدعت است و همچنین ما را احتیاج نیست بسیرت عمر و اگر چه سیرت او بضرر و زیان ازین دو سیرت سبکتر و آسانتر است و او در کارهای خیر مردم را حاکم و والی نشد و بخیر فرمود بعد از آن یزید بن انس سلمی گفت که سائب راست میگوید و درین سوگند آثم نیست و رای و فکر ما مثل رای اوست و گفتار ما همچو گفتار او و مردم از هر جانبی مثل این گفتند پس ابن مطیع گفت بهر سیرت که شما خواهید و شما پسند کنید من در میانه شما بر آن بروم و تجاوز نکنم پس از منبر فرود آمد و یزید بن انس سائب بن ملک را گفت بدین فضیلت و کرامت که تو کردی تو در میانه مسلمانان ابدأ مشکور باشی و ترا بخیر یاد کنند و تو زنده جاوید باشی یعنی در حال حیات و وفات تو تو را بدعای خیر یاد کنند و الله که تو بدین عمل خیر قیام کردی و من نیز خواستم که بر خیزم و بگویم مثل آنچه تو گفتی و چه دوست میداشتم که خدای عز و جل از برای شیعت او را جواب گوید راوی گوید که ایاس بن مضارب عجلی صاحب دیوان پسر مطیع به پیش او درآمد و گفت که سائب بن ملک از رؤس و اشراف اصحاب مختار است و من از وی ایمن نیستم کس فرست بدو و او را طلب کن و چون بمجلس تو درآید او را بگیر و حبس کن تا کار مردم مستقیم شود و بنظام گردد بدرستی که کار و بار او

بغایت مستجمع و ساخته و پرداخته شده است ناگناه است که او در کوفه بر تو خروج میکند پس پسر مطیع زاید بن قدامه و حسین بن عبد الله بر سعی همدانی را باو فرستاد تا او را بخوانند پس بیامدند و طلب دستوری کردند تا بمجلس او در آیند چون درآمدند گفتند ای سائب امیر را اجابت کن پس جامه‌های خود را بخواست و فرمود تا مرکب او زین کنند و تهیه و کار سازی کرد که با ایشان برود چون زاید ازو عزیمت مشاهده کرد این آیت بر خواند که **وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ** سائب از مفهوم این آیت بدانت که پسر مطیع او را میطلبد تا هلاک کند بنشست و جامه‌ها از خود بپنداخت و کمیزک خود را گفت که قطیغه بر من انداز که چنین احساس میکنم که وجود من بهم بر آمد است و در خود رعشه و لرزیدن سخت می‌یابم و بقول **عبدالعزیز بن صهباء** از دی تمثیل زد:

شعر

إِذَا مَا مَعَشَرٌ تَرَكَوْا يَدَاهُمْ **وَلَمْ يَأْتُوا الْكِرِيهَةَ لَمْ يَهَابُوا**

پیش پسر مطیع روید و او را ازین حالت که من در آنم خبر دهید پس زاید گفت من بگویم و تهاون نکنم و سائب گفت که تو نیز با اخا همدان بنزدیک او جهت من عذر بخواه که ترا در آن فایده بود و تو را در آن خیر و صلاح بود و اسمعیل بن کثیر از حسین بن عبد الله حکایت کند که او گفت که من در نفس خود فکر کردم و گفتم والله که اگر من بیغام سائب را برسانم بوجهی که او را خوشنود گردانم من ایمن نباشم که بامداد که بیرون آید مرا هلاک کند من سائب را گفتم که هرچ فرمایی چنان کنم و بنزدیک پسر مطیع از بهر تو عذر خواهی کنم و بدانچ تو دوست داری و تو خواهی تبلیغ رسالت کنم پس از نزدیک سائب بیرون آمدیم و بر در سرای او از اصحاب او جمعی بسیار بودند پس ما بجانب پسر مطیع باز گردیدیم درین میانه زائده را گفتم من بدانستم و فهم کردم در آن وقت که تو این آیه که **وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا** الی آخر الایه بر خواندی که ترا مراد بدان چه بود و بدانستم که این

آیت او را از بیرون آمدن با ما در شك انداخت و حال آن بود که او کار سازی کرد و جامها را بیوشید و مرکب را زمین بر نهاد و هم بدانستم که در آن وقت که سائب بدان بیت تمثل زد که او میخواهد که تو را آگاه کند که او مقصود تو از خواندن این آیت فهم کرد و بدانست پس زایده ساعتی تمام مرا انکار کرد و گفت که مرا بخواندن این آیت هیچ از آنچه تو گمان برده مراد نبود پس من گفتم مترس بخدای سو گند که من چیزی که تو و سائب آنرا نخواهید و کاره آن باشید از شما بنزدیک پسر مطیع نگویم ابدا و من بحقیقت میدانم که تو برو مشفق و بدو آن میخواهی که مرد پسر عم خود خواهد یعنی بدو خیر و صلاح میخواهی پس ، با روی بصحبت پسر مطیع آوردیم و او را از علت و مرض سائب خبر دادیم او ما را تصدیق سخن کرد و باور داشت و از سائب مشغول شد یعنی غافل گشت ابو مخنف از شعبی روایت کند که **سائب بن ملک** و جوهر شیعه اشارت کردند **بمختار** تا **ابراهیم** اشتر را بخود خواند تا او را بوجود او استظهاری بود پس سائب و اصحاب او را بفرستادند و این معنی بر ابراهیم عرض کردند ابراهیم گفت من شما را اجابت میکنم در طلب این قصاص بشرط آنکه این کار با من گذراید و ما را والی و حاکم آن گردانید ایشان گفتند تو سزاوار آن هستی و اهلیت آن داری ولیکن مختار از قبیل **محمد حنیفه** بما آمده است و او رسول اوست و امیرست بر ما و ما را فرموده است که فرمان او بریم و طاعت او داریم پس **ابراهیم** اشتر درنگ کرد و نرفت پس ایشان باز گردیدند و قصه و ماجرا باز گفتند و **بمختار** اشارت کردند که با ایشان قصد ابراهیم کنند مختار قصد ابراهیم کرد تا ابراهیم سخن مختار اجابت کرد و کارهای او مهمل و ساخته میگرددانید و شیعت را بدو دعوت می کرد تا بر پسر مطیع خروج کرد پس سائب امیر پیادگان شد و پسر مطیع را بهزیمت کرد و مختار متمکن شد و ولایه و حکام را بشهرها فرستاد و **عمر بن سائب ملک**^۱ را والی ری و همدان گردانید چون بری رسید در شهر بر وی بیستند پس عمر بن سائب عنان بجانب همدان بگردانید و بهمدان خروید می آمد و مال آنرا جمع کرد و ابن **هاشم سلولی**^۲ شاعر در قصیده در مدح **مختار** و اصحاب او گفته است :

۱ - خ . ل . : عمر بن سائب را ملک . ۲ - خ . ل . : سلولی .

شعر

الْإِسَاءُ بِالرُّدِّ عَنْكَ وَأَذْبَرَتْ مُعَايَنَةً بِالْهَجْرِ أُمَّ سَرِيحٍ

و در آن قصیده در مدح سائب بن مالک این بیت گفته است :

شعر

وَمِنْ أَشْهُرِ جَاءَ الرَّئِيسُ بِنِ مَالِكٍ يَقُودُ جَمِيعًا عَيْثُ يَجْمُوعُ

و سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم روایت کند که او گفت که چون اهل کوفه شغب کردند بر مختار سائب بن ملک در میان لشکر مختار طلب کشند گان حسین [بن] علی علیهما السلام کرد تا از وجود و اشراف ایشان محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص و غیر او را بگرفت و مختار ایشان را بکشت و حمید میگوید که من گریختم و درین باب این بیت میگفتم :

شعر

أَلَمْ تَرِنِي عَلَى دَهْشِ نَجْوَتِ وَلَمْ أَكِدِ الْجُو
رَجَاءَ اللَّهِ أَنْقَذَنِي وَلَمْ أَكْ غَيْرَهُ أَرْجُو

و همچنین گویند که چون مختار ابراهیم بن اشتر را بجنگ عیدالله زیاد فرستاد خود نیز بجانب مداین روانه شد تا خبر پیسر زیاد رسید که مختار بخود نیز میآید و بدین واسطه ابراهیم اشتر عیدالله زیاد را بشکست^۱ و سائب بن ملک را بکوفه خلیفه و قایم مقام خود گردانید راوی گویند که چون مصعب بن زبیر از بصره روی بکوفه نهاد از برای محاربت و کارزار کردن مختار بجانب او از کوفه بیرون آمد و لشکر خود را با سائب بن ملک ضم کرد و او را در برابر محمد بن اشعث بن قیس کندی بداشت و مردان کاری و دلاور و دیگر یاران سائب با مصعب بودند تا مصعب خـروج کرد و محمد بن اشعث کشته آمد و چون مصعب بن زبیر مختار را در قصر کوفه محاصره کرد و سائب با مختار بود مصعب همه اصحاب مختار را امان داد و گفت شما در امانید سائب قبول نکرد و امتناع نمود مختار گفت که فردا ما را بخواهند کشتن و تو

مردی بزرگ و از اشراف عربی امانرا قبول کن و نفس خود را برهان ترا بمن نسبت نیست چه من کشنده ترین مردم در قصاص کردن خون حسین [بن] علی علیهما السلام و بسیاری از دشمنان او بکشته ام تا بدان رسید و بدان انجامید که از من قصاص میکنند پس سائب گفت که من این را نیکو میدانم و با تو بدان بیعت کرده ام که من دست خود بدیشان ندهم بلکه با ایشان کارزار کنم تا درجه شهادت بیابم **فَإِنَّ الْآخِرَةَ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى** آنچه ازین جهان نیکوتر و بهتر است با دشمنان خدای و دشمنان رسول علیه السلام مصابرت نکنم و مدارا ننمایم و در روایت ابی بکر عیاش آمده است که چون کاربر مختار سخت شد امان بر عرض کردند سائب بن ملک را گفت تو درین چه میدبینی سائب گفت من چه میدبینم با خدای عز و جل تو دیر و زمارا بوحی خیر میدادی و امروز چنین میگوی مختار گفت بلی خدای می بیند و خدای میداند بدرستی که چون من بدیدم که مصعب بن زبیر بر حجاز غلبه کرد و مروان بر شام من بدیشان اقتدا کردم و تبع نمودم و من ازین هر دو طایفه بمردی کمتر نبودم و نیستم و دین من گواهی دادنت بدانک خدا یکدست و محمد بنده و پیغمبر او که **دِينِي شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** بعد از آن بقول ابن الزبیری تمثیل زد و گفت :

شعر

كُلُّ يُونُسٍ وَ تَعِيمٍ زَائِلٌ وَ سِوَاءَ قَبْرِ مُثْرِي وَ مُقِلِّ
وَ الْعَطِيَّاتُ خِسَاسٌ بَيْنَهُمْ وَ بَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُلِّ
لَا تُكُنْ مِنْ بَلَدٍ تُكْرَهُهُ وَ إِذَا زَلَّتْ بِكَ النَّعْلُ فَرِيْلٌ

سائب گفت تو امان قبول مکن که او با تو بدان وفا نکند بیرون رو تا جنگ کنیم یا خود را خلاص دهیم یا کریمانه بمیریم و شربت شهادت بنوشیم پس مختار با سائب با تمه هفده مرد از اهل خبرت و بصیرت بیرون آمد و این سخن میگفت :

شعر

قَدْ عَلِمْتُ بَيْضَاءَ حَسَنَاءَ الظَّلِيلِ وَ اَضِحَّةَ النِّجْدَيْنِ عَجْزَاءَ الكَفَلِ

و همچنین سائب میگفت :

شعر

يَا سَائِبَ ابْنَ مَالِكٍ يَا اشْعَرِيَّ اَشْدُّ عَلَيَّ الدَّرْعُ كَسَى لَا اَلْتَنِي
حَسْبِي مِنَ الْعِتْرَةِ اَوْلَادِ النَّبِيِّ حَسْبِي عَلِيٌّ وَ عَلِيٌّ وَ عَلِيٌّ

پس مختار و آنجماعت که با او بودند حرب کردند و از اصحاب مصعب جمعی را بکشتند پس مختار و سائب و یاران ایشانرا بموضع زیاتین بکشتند روز دوشنبه وقت زوال چهارده روز از ماه رمضان گذشته سنه سبع و ستین^۱ هجریه بعد از آنکه هجده ماه سلطنت و امارت کرده بود ابتدای آنشب چهار شنبه سیزدهم ربیع الاول سنه ست و ستین^۲ و دیگر اصحاب مختار امانرا قبول کردند پس مصعب یکمیک را بصعب و آسانی بکشت الا محمد بن سائب بن مالک^۳ را که او را خلاص کرد زیرا که نوجوان بود ، دیگر از اشعریان پسر او محمد بن سائب است او سواری نیکو و دلاور بوده است و از اقران ممتاز و جوانی قوی و مردانه و بالیده شد بعد از آن حجاج بن یوسف او را بنظر آذربایجان و بروایتی بغزنین فرستاد و بعد از آن او را بکشت چنانچ در باب چهارم شرح دادیم و قصه او بگفتیم ، دیگر از اشعریان سعد بن ملک بن عامر اشعری است که جد عرب قم است کلبی گوید که سعد بن ملک از وجوه و اشراف کوفه است و خداوند جاه و مرتبه و یابگناه بلند و اسحق بن اسحق از پدر خود از جد خود روایت می کند که روزی من بکوفه بصحبت سعد بن ملک رسیدم و هر دو پسر او عروه و سکین بنزدیک او نشسته بودند مردی از علماء کوفه بصحبت سعد درآمد و سلام کرد بعد از آن زمانی تمام در آن هر دو غلام تامل کرد و تفکر نمود و سعد را گفت که این هر دو کودک کیستند سعد گفت پسران من اند مرد عالم گفت که ایشانرا چه نام است گفت یکی را عروه و یکی را سکین مرد عالم گفت یکبار عبدالله نام نه و آن دیگر را احوص بحق خدا سو کند که البته ایشانرا شانی عظیم و درجه بلند خواهد بود پس سعد ایشانرا بدین نام نهاد شرقی گوید که سعد بن ملک آنکسیست که در ایام خلافت عثمان بن عفان

۱ - ۶۷ هجری ، ۲ - ۶۶ ، ۳ - در اینجا کاتب رسم الخط خود را تفسیر داده مالک نوشته است و حال آنکه در همه جا بشکل ملک مینوشته است ؛

بنزدیک او گواهی دادند بر امیر کوفه ولید عتبه بخمر خوردن تا برو حد شرعی برانندند ، دیگر از اشراف و وجوه اشعریان دو پسر سعد بن عبدالله واحوص^۱ و اخبار ایشان و برادران ایشان یاد کرده ام و ابو مالک اشعری آنکسیست که خمس را قسمت کرد قبل از نزول قرآن بذکر خمس و ذکر آن گذشت ، دیگر از اشعریان اشراف کوفه عبید بن هانی اشعریست و او از جمله مهاجرانست از بلاد یمن بمکه بحضرت رسالت علیه السلام و از خداوندان فضل بوده است و ابو عبدالله مدنی حدیث^۲ کند از مالک بن انس از یحیی بن سعید مسیب^۳ از انس بن بحاد اشعری که او گفت که ابی عامر اشعری نابینا شده بود رسول خدا دعا کرد تا خدای تعالی دیگر باره روشنایی چشم بدو ارزانی داشت و بدست مبارک خود جهت او علمی بساخت و او را بر لشکری بسیار از مسلمانان امیر گردانید و در عقب طایفه هوازن و قبایل ایشان که قصد اوطاس و مواضع او کرده بودند بفرستاد و او را گفت که اگر تو را حادثه افتد ابو موسی امیر لشکر باشد پس ابو موسی با اوطاس بهوازن رسید و بسیاری از ایشان بکشت و ایشانرا بهزیمت کرد و از مبارزان ایشان نه کس را بکشت بعد از آن رئیسان ایشان سلمه بن درید الصمحه الجشمی تیری بینداخت و بکاسه زانوی عمر آمد و بروایتی بر سر پستان او و ابو عامر بیفتاد و ابو موسی رایت را برداشت و ابو موسی گوید که من بر سر او بایستادم و او را محافظت کردم و من از خویشان او بودم تا غایت که ترسیدم که از کشته شدن او مرا عیبی و عاری بود و بغی و ستمی بدین سبب با من نسبت کنند پس سلمه روی بموسی آورد و این شعر میخواند :

شهر

أَنَا الَّذِي سَمِي دُرَيْدٌ سَلْمَةَ أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رُؤْسَ الْمُسَلِمَةِ

پس من روی بدو آوردم و گفتم :

إِلَى إِلِيَّ هِيهَنَا يَا سَلْمَةَ إِلَى أَمْرٍ يُقْلِقُ مِنْكَ الْجَمْعَةَ

پس ابو موسی گوید که من او را ضربت زدم و بکشتم و بروایتی سنان علم برو زد و او را بکشت و ابو عامر چند روزی بنزدیک آل عطار د زنده بود پس وفات یافت و بجوار حق پیوست و در آن حالت بابی موسی وصیت کرد که سلام او به پیغامبر علیه السلام

۱ - خ ، ل ، ا ، حوص ، ۲ - خ ، ل ، روایت ، ۳ - خ ، ل ، مسیب ،

برساند پس حق سبحانه و تعالی ابو موسی اشعری را فتح و نصرت داد و دوازده هزار شتر همه ناقه و بسیاری از دیگر مواشی براند و شش هزار برده جمع کرد و بروایتی نه هزار زن و با این غنایم روی بحضرت رسالت نهاد و در آن زمان رسول طایف را محاصره کرده بود چون ابو موسی رسید رسول را دید نشسته بود و هیچ بستری و فرش نینداخته بود و ریکها در پشت و پهلوئی او کوفته میشدند سلام ابی عامر بحضرت رسالت رسانید رسول علیه التلم آب خواست و وضو ساخت و دستهای خود را به هوا برداشت چنانچ سفیدی هر دو بغل مبارک او بدیدند و گفت **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَبِي عَامِرٍ وَأَجْمَلُهُ فَوْقَ كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** یعنی خداوندا برای عامر صلوات و تحیت فرست و درجه او روز قیامت بالای درجات بسیاری از مردم گردان بعد از آن ابو موسی گفت یا رسول الله از برای من آمرزشی بخوان رسول فرمود **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِكَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ** بعد از آن رسول علیه السلام آن بردها را آزاد کرد و غنیمتها را قسمت کرد و الله اعلم، دیگر از افاضل اشعریان ابو موسی عبدالله بن قیس اشعریست کلبی گوید که از اشراف اشعریان در ایام اسلام ابی موسی است و در بدشترین مواضع با رسول علیه السلام مصاحب بوده است و رسول او را با جمعی بیمن فرستاد و ابو موسی بدرقه رسولان پیغمبر علیه السلام جعفر ابی طالب و عمرو عاص بود در آن وقت که ایشانرا به پیش نجاشی میفرستاد و در قسمت با ابوبکر مصاحب و شریک و والی قسمت بود و از سرای زبید و رمع هجرت کرد بمدینه پیغمبر علیه السلام با هفتاد مرد و شانزده زن در هشت کشتی و ابو موسی درین باب گوید:

شعر

أَقُولُ لِأَصْحَابِ السَّفِينَةِ عَرِّجُوا لَعَلَّ ابْنَةَ الدِّمِيِّ مَيْتَةً تَلْحَقُ

و رسول خدا دعا کرد برو و بر دیگر اشعریان و حدیث کرد ما را جریر بن عبدالحمید الضبی از اسمعیل بن ابی خالد از سعید بن ابی برده که او گفت که رسول ابو موسی اشعری و معاذ جبل را والی یمن گردانید و ایشانرا فرمود که باید که اهل ایمانرا

باسلام بشارت دهید و از اسلام نرمایید و کار بر ایشان آسان گردانید و دشوار مگیرید و **عبدالرحمن بن حرث** از برای ابن ابی یوسف از ابی بردة بن ابی موسی روایت کند که ابو موسی اول کسیست که از میانه اشعریان نیزه در میان کفار حبشه انداخت و آن آنچنان بود که چون او با اشعریان از بلاد یمن مهاجرت کرد در کشتیها بجانب مدینه رسول علیه السلام اتفاقاً بادی بر آمد و کشتیهای ایشانرا ببعضی از جزیره های حبشه انداخت پس اشعریان با حبشه کار زار کردند و ابو موسی بر ایشان تیر باران کرد تاثر ایشان از اشعریان بکفایت کرد و اول او بدیشان این تیر انداخت و درین باب این اشعار میگفت :

شعر

أَلَا أَبْلِغُ رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي
أَدُوذُهَا أَوْ أَيْلَهُمْ ذِيَادًا
فَمَا يَعْتَدِرَامٍ فِي عَدُوِّ
حَمِيَّتِ صَحَابَةَ بِصُدُورِ نَبِيِّ
بِكُلِّ حَزُونَةٍ وَبِكُلِّ سَهْلٍ
بِسَهْمٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَبِيِّ

و بعضی دیگر گویند که این ابیات **سعد بن ابی وقاص** گفته است و الله اعلم و ابو موسی یکی از اصحاب رسول خدا بود از آن کسانی که مردم بسبب فقه و قرائت قرآن از جوانب به پیش ایشان می آمدند و فقه و قرائت بر ایشان میخواندند و در آن زمان که رسول علیه السلام از دار فنا بدار بقا رحلت کرد او بیمن والی بود و در آن زمان که ابوبکر وفات یافت ایضاً او والی و حاکم بود و بوقت وفات عمر و عثمان همچنین و در آن زمان که امیر المؤمنین علی را علیه السلام خلیفه کردند ایضاً او والی بود و رسول نه علم از برای او بسته است و ابوبکر و عمر و عثمان ایضاً نه علم از برای او بسته اند و امیر المؤمنین علی علیه السلام او را بر همه عرب حاکم گردانید و چهار زن قریشیه بعقد شرعی در حباله خود آورد و از آن جمله **ام کلثوم** دختر ابی الفضل بن عباس بن عبدالمطلب بود و در خبر است که ام کلثوم زن امام **حسن** بن علی علیهما السلام بوده و امام او را طلاق داد پس از آن **عمران بن طلحة** بن عبیدالله بن عثمان التیمی او را بنخواست و حق سبحانه و تعالی بر دست ابو موسی اشعری از بلاد مشرکان از فارس توج و ارجان فتح

کرد بعد از آن تمامی اصفهان و تمامی اهواز و ماه و جرآن و از زمینهای جزیره نصیبین و مهر جانفندق و بعضی از کرمان و بسیاری دیگر از شهرها فتح کرد و او را بموتۀ شام در آن وقت که **جعفر بن ابی طالب** را شهید کردند اثری مشهور و خبری معروفست و چون ابو موسی بعد از حاکم شدن در دو شهر کوفه و بصره و گشودن و فتح کردن شهرها وفات یافت هجده علم که رسول و خلق بدو داده بودند بر سر قبر او نهادند و در نشانند راوی گوید که چون **ابوبکر بن عیاش همدانی** و **ابوبکر هذلی بنزدیک ابی عباس سفاح حاضر آمدند** و فضایل اهل بصره و کوفه میگفتند ابوبکر هذلی تعداد اشراف بصره و قفهاء بصره و اصحاب رسول که در آنجا بودند کرد تا آنگاه که گفت که **انس بن مالک خادم و رسول خدا** از آن ما بود ابوبکر عیاش گفت اگر در میانۀ شما انس بن مالک بوده است اما هفتاد مرد از اصحاب رسول بکوفه نزول کردند بعوض انس بن مالک که تو بدان مفاخرت میکنی و از آنکسانی که ببصره مقیم شدند ابو موسی اشعری بود که او را چندین مناقبت و در ابستاد و فضایل ابی موسی اشعری که یاد کردیم مجموع برشمرد پس هذلی گفت که **حسن بن حسن** در میانۀ ماست و **محمد بن سیرین** با فضل و فقاہت ایشان ابوبکر عیاش گفت که تو این هر دو را بشمردی و من بر تو میشمرم **اویس قرنی** که بیرکت او و شفاعت او بعدد مویها بر پشت کوسفندان قبیلۀ ربیعہ و مضر عاصیانرا از آتش دوزخ آزاد میکند و **اسود بن زید** و **علقمة بن قیس نخعی** و **ربیعہ بن خیشم** و **سروق بن اجدع همدانی** و **سعید بن جبیر اسدی** و عبیدہ سلمانی و **هیر بن بریم** و **ابامعشری** و **ابا البحتری الطائی** و **محمد بن شرحبیل همدانی** و **زید بمانی** و **حارث بن اعور راویان** و اهل حدیث اند از امیر المؤمنین علی علیه السلام و تو کجایی از فضیلت ابراهیم نخعی و حماد بن سلیمان اشعری و اهل کوفه ابن سیرین را فقیه گردانیدند و علم آموختند و همچنین تو چه خبر داری و کجا دانی و کی خبر داری از بلال بن ابی بردۀ اشعری که او را کوفه و بصره جمع شد و هم حاکم بود و هم قاضی زیرا که بعلم و فقاہت معتمد علیہ بود و پیش از او ویس ازو هیچکس را امارت و قضا جمع نشده است و در یکوقت امیر و قاضی بوده است معادنه و مکالمه هذلی و همدانی با یکدیگر تا اینجا بود و ابو موسی اشعری را در فتح اوطاس چندین

ذکر و فضیلت است چنانچ من در حدیث ابی عامر شرح آن دادم و الله اعلم بالصواب .

ذکر فتح ابو موسی اشعری ،

ابوعبیده معمر بن مثنی تیمی روایت میکند در کتاب فتوح اهل اسلام و محمد بن اسحاق ایضاً روایت میکند از آنکسانی که او را حدیث کردند این هر دو راوی می گویند که عمر بن الخطاب ابو موسی اشعری را بر مسلمانان امیر گردانید و بناحیت اهواز فرستاد که از جمله مواضع بصره است پس ابو موسی بگورده اهواز روانه شد و سوق اهواز را فتح کرد بصلح و مهاجر زیاد بن انس بن دیان حارثی را فرمود تا حصار تیر را تدبیر کند و فتح نماید اهل آنرا محاصره کرد پس روزی مهاجر زیاد از خیمه بیرون آمد و او بر روزه بود و خواست که از برای خود چیزی بخرد **ابو موسی اشعری** چون این بشنید بفرمود تا منادی کردند که هیچ روزه داری از منازل و مقام خود بیرون نیاید و بر مقدمه مهاجر ربیع بود گمان برد که این عمل بر ادرش است پس مهاجر شربت آب بیاشامید و روزه خود را باطل گردانید و بحکم من أخذ سلعته فقد برئ من الکبر بخرود برفت و چیزی بخريد و گفت که این شربت آب که من امروز خوردم مرا از رفتن در بهشت منع نکند انشاء الله بعد از آن در پیش لشکر ایستاد و کارزار و جنگ میکرد تا او را بکشتمند و اهل منازل سر او بیریدند و میان دو شرف قلمه بهر دو کیسوی او در آویختند پس ابو موسی منازل را فتح کرد و بگرفت و شقیق بن ثور سدوسی را بشیبان فرستاد و چون بسوس رسید ابو موسی اهل آنرا محاصره کرد چون مدت محاصره بر رئیس و دهقان سوس بتطویل انجامید با ابو موسی صلح کرد مبنی بر آنک هشتاد مرد از شهر سوس بیرون آیند و بروند و بنفس و مال در امان باشند و دیگرانرا بنفس و مال اختیار ابو موسی را باشد پس ابو موسی نامه نوشت بعمر و او را از این مصالحه اعلام داد عمر جواب نوشت و بحکم مصالحه امضا کرد و گفت اینچنین کن پس ابو موسی دهقانرا امان داد پس دهقان هشتاد مرد از مدینه سوس بیرون آورد و خود را داخل ایشان نکرد بعد از آن در شهر را بگشود ابو موسی او را گفت هرچ از من میخواستی بتو دادم و هیچ باقی نماند دهقان گفت بلی هرچ گفتی بجای آوردی و از التماس من